

دلایل قرآنی اصل لزوم در عقود

علی مظهر قراملکی^۱

چکیده

در خصوص دلالت آیات قرآنی بر «اصل لزوم در عقود» هم میان فقهای خاصه و هم میان فقهای عامه اختلاف نظر وجود دارد. عمده دلیل موافقان، تمسک به ظاهر آیاتی از قرآن از جمله آیه «اوفوا بالعقود» است که براساس آن هر عقدی را واجب الوفا دانسته‌اند و در اینجا مراد از عقد، مطلق عهد است. برخی علمای عامه نیز عقد را اعم از عهد و عقود معاملی دانسته‌اند. از سوی دیگر درک عرف نیز از این آیه، لزوم و پایبندی به کلیه عقود است. برخی مخالفان دلالت بر اصل لزوم در عقود برآنند که مراد از وفای به عقد، قیام به مقتضای عقد است و بر این اساس در عقد، قائل به اجمال شده‌اند که حال آن را باید از بیان نبوی یا امامی دانست؛ برخی از عامه نیز آیه را مجمل دانسته و مطلق «اوفوا بالعقود» را بر مقید «اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم» حمل کرده و آیه را مربوط به مورد خاص دانسته‌اند. رد این نظریه به این است که تعبیر آیه «اوفوا بالعقود» عام است و مورد مخصوص نیست. علاوه بر آن اینجا جای حمل مطلق بر مقید نیست.

کلید واژه‌ها اصل لزوم، شبهه حکمی، شبهه موضوعی، عقد، عهد، نفس عقد، مقتضای عقد، عموم، اجمال، اطلاق.

طرح مسأله

عقود، در فقه اسلامی چه در معاملات و چه در معاهدات بر حسب آثار به دو دسته «لازم» و «جایز» تقسیم می‌شوند. عقد لازم آن است که هیچ یک از طرفین به تنهایی حق

۱. استادیار گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه تهران

بر هم زدن آن را ندارد مگر در موارد خاص که دلیل باید آن را تعیین کند. عقد جایز نیز آن است که هر یک از طرفین هرگاه که اراده کنند می‌توانند آن را بر هم زنند. عقد گاهی از یک طرف جایز و از طرف دیگر لازم است. اکنون سؤال این است که اگر در موردی، لزوم یا جواز عقدی مردد باشد به کدام قاعده باید تمسک جست؟ آیا اصل، بر لزوم عقد است تا طرفین حق بر هم زدن آن را نداشته باشند یا اصل، بر جواز عقد است و هر کدام از طرفین حق بر هم زدن آن را دارند.

تردید در لزوم یا جواز، گاهی در شبهات حکمی است و گاهی در شبهات موضوعی. مثلاً تردید در اینکه عقد صلح بدون عوض، یا عقد وقف بدون قبض عین موقوفه، لازم است یا جایز؟ شبهه حکمی است؛ اما هرگاه بدانیم که صلح با عوض، عقد لازم و صلح بدون عوض، عقد جایز است و آن‌گاه تردید کنیم که صلح واقع در خارج، از نوع عقد لازم بوده است یا از نوع جایز؟ این شبهه موضوعی است؛ و از همین مقوله است شک در این که وقف واقع در خارج همراه با قبض عین موقوفه بوده است تا حکم به لزوم کنیم یا بدون قبض بوده است تا حکم جواز بر آن جاری گردد. نوشتار حاضر، مطالعه‌ای تطبیقی در تعیین یک قاعده و تحلیل و تبیین ادله آن در هر دو نوع شبهه، از منظر قرآن کریم و تفاسیر مذاهب اسلامی است. در این تحقیق گرچه سنت یا مبانی دیگر بالاصالة مورد بحث نیست ولی آنچه در تفسیر و کشف مراد از آیه مؤثر باشد مورد استناد قرار خواهد گرفت.

نیل به مقصود، مستلزم طرح بحثی مقدماتی در خصوص تعریف قاعده، مفهوم عقد، مراد از «اصل» و «لزوم» است که به دلیل مقدماتی بودن آنها به اختصار بسنده می‌گردد.

قاعده اصل لزوم در عقود

اصل لزوم یا اصالة اللزوم یکی از قواعد فقهی در باب معاملات و معاهدات است این قاعده در حقوق، ماده ۲۱۹ قانون مدنی را تشکیل می‌دهد که در صورت تردید در لزوم معامله یا معاهد. مورد استناد قرار می‌گیرد، بدین معنا که هرگاه در لازم یا جایز بودن عقدی تردید شود بنا بر لزوم آن می‌گذارند و نیز در صورت شک در اینکه عقد واقع در خارج، از نوع عقد جایز است یا از نوع عقد لازم، بنا بر لزوم آن است، پس هرگاه عقد

به طور صحیح واقع شود مقتضای قاعده، لزوم آن است مگر اینکه با دلیل خاص حق خیار ثابت گردد.

کاربرد اصل لزوم منحصرأ در عقود عهدی (نه اذنی) است اعم از این که این عقود تملیکی باشند مانند بیع و اجاره یا غیر تملیکی مثل نکاح و نیز خواه تنجیزیه باشند و خواه تعلیقیه^۱ (بجنوردی، ۱۶۶/۵) ولی شیخ انصاری میان عقود تعلیقی و تنجیزی فرق گذاشته و جریان اصل لزوم را در عقود تعلیقیه دست کم خالی از اشکال ندانسته است (نک: مکاسب، ۲۱۶).

مفهوم عقد

واژه عقد در معانی و موارد مختلف، اعم از امور محسوس و غیر محسوس به کار رفته است. در لسان العرب آمده است: «عقدت الحبل و البیع و العهد فانعقد» (ابن منظور، ۳۰۹/۹).

جوهری نیز آن را به معنای گره زدن طناب، قطعی کردن بیع و بستن عهد ذکر کرده است (نک: الصحاح، ۵۱۰/۲).

معنای گره زدن یا جمع میان دو چیز به گونه‌ای که جدا شدن آنها از یکدیگر سخت باشد معنای شایع و اصلی این واژه است که برخی مفسرین و فقها نیز بدان اشاره کرده‌اند (طباطبایی، ۱۶۷/۵؛ میر فتاح مراغه‌ای، ۲۴/۳؛ فاضل جواد، ۸۹/۳). این معنا، می‌تواند وجه اشتراک غالب موارد کاربرد این واژه باشد و شاید از این رو، آن را به طور مطلق نقیض «حل» و گشودن دانسته‌اند (ابن منظور، همانجا) و گروهی از فقها نیز آن را به معنای عهد مؤکد یا عهد موثق و مشدد گرفته‌اند (شیخ طوسی، التبیان، ۴۱۵/۳؛ محقق اردبیلی، زیادة البیان، ۴۶۳؛ فاضل جواد، همانجا؛ جرجانی، ۱۷۲/۲). احتمال می‌رود از همین رو میرزای نائینی (نک: حاشیه بر مکاسب، ۸۱-۸۲) عقد عهدی را معنای حقیقی عقد دانسته است، چون عقد عهدی مبنی بر استحکام و دارای تعهد و الزام است. بنابراین، عقود اذنی از قبیل ودیعه، وکالت و عاریه، از معنای حقیقی عقد خارج‌اند زیرا

۱. عقود تنجیزی مثل بیع و اجاره و عقود تعلیقی، مثل جعاله و سبق و رمایه که در اولی منشأ، معلق بر چیزی نیست؛ برخلاف تعلیقی که در آن استحقاق عوض معلق بر تحقق عمل است.

در آنها استحکام و تشدید و توثیق نیست و دوام آنها بستگی به اذن طرفین دارد، لذا عقود اذنی عقود شکلی است نه عقود واقعی؛ به عقود اذنی مسامحه و به طور مجاز عقد اطلاق می شود چون مثل سایر عقود نیازمند ایجاب و قبول می باشند (بجنوردی، ۱۶۵/۵).

از نظر علامه طباطبایی واژه عقد، اول در امور محسوس استعمال می شد سپس به طور استعاره در امور معنوی مثل بیع، اجاره، نکاح و کلیه عهدها و پیمانها به کار رفت و از آنجا که اثر معنای عقد که همان لزوم و التزام است، در این موارد وجود دارد واژه عقد بر آنها اطلاق شده است (نک: المیزان، ۱۶۷/۵).

در خصوص تعریف اصطلاحی عقد عبارات گوناگونی در آثار فقها مشاهده می شود با صرف نظر از اختلاف در بیان، اکثر فقهای پیش از شیخ آن را از مقوله لفظ دانسته اند و مفهوم کم و بیش مشترک نزد آنان به اجمال چنین است: عقد به حسب وضع شرعی عبارت است از ایجاب و قبول. البته بنابر تصریح یا قرائن موجود، منظور آنان ایجاب و قبول لفظی است و بر این اساس، معاظاة عقد نیست (محقق حلّی، شرایع الاسلام، ۱۳/۲؛ علامه حلّی، نهاية الاحکام، ۴۴۸/۲؛ شهید اول، اللمعه، ۱۰۴؛ شهید ثانی، الروضة، ۲۲۱/۳؛ فاضل مقداد، کنز العرفان، ۷۱/۲).

برخی از محققین از جمله علامه طباطبایی عقد را اعم از مقوله لفظی دانسته اند؛ از نظر آنان عقد عبارت است از هر فعل یا کلامی که نشان دهنده معنای لغوی عقد باشد و آن نوعی ربط است که چیزی به چیز دیگر پیدا می کند به گونه ای که ملازم آن شود و از آن جدا نگردد مثل عقد بیع که مبیع را به مشتری از نظر ملکیت به گونه ای مربوط می کند که می تواند هر طور بخواهد در مبیع تصرف کند و فروشنده بعد از عقد بیع حق هیچ گونه تصرفی را در آن ندارد (نک: المیزان، ۱۶۸/۵). از نظر امام خمینی نیز عقد از مقوله معناست و استفاده از لفظ برای ایجاد مضمون عقد است و میان لفظ و فعل در تحقق اعتباری عقد هیچ فرق نیست، فعل نیز مانند لفظ ابزار ایجاد مضمون عقد است، بنابراین معاظاة نیز مانند لفظ ایجاب و قبول سبب ایجاد عقد می باشد (نک: کتاب البیع، ۶۹/۱). شیخ انصاری در مبحث بیع بعد از نقل اقوال و تحلیل آنها، معاظاة را داخل در عقد بیع دانسته است (مکاسب، ۱۹۱).

مراد از لزوم

لزوم در لغت به معنای بایستن، ضرورت داشتن، و پیوسته ماندن با کسی یا چیزی است (نک: فیرزآبادی، ابن منظور، ذیل ماده). معنای اصطلاحی این واژه از معنای لغوی به دور نیست. در عنوان قاعده، منظور از لزوم عبارت است از عدم جواز حل و گشودن عقد از سوی یکی از طرفین بدون رضای طرف دیگر. یعنی طرفین عقد حتماً و باید به عقد و عهد خود پای بند باشند و بدون دلیل خارجی فسخ آن از جانب یکی از طرفین بدون رضایت طرف دیگر هیچ تأثیری در انحلال عقد ندارد چون در عالم تشریح امکان‌پذیر نیست، زیرا شارع ابرام و اتقان آن را به گونه‌ای اعتبار کرده که انحلال آن توسط یکی از طرفین بدون رضایت طرف دیگر امکان‌پذیر نباشد (نک: بجنوردی، ۱۹۶/۵) حتی استحکام بعضی عقود در عالم تشریح به گونه‌ای اعتبار شده که انحلال آن حتی با رضایت طرفین نیز امکان‌پذیر نیست مثل نکاح و هر عقدی که شرعاً اقاله در آن جایز نیست.

مراد از اصل

در باره مراد از اصل در قاعده «اصالة اللزوم» سه وجه را محتمل دانسته‌اند:

- ۱- قاعده اولیه که مستفاد از بنای عقلا در معاملات و معاهدات است.
- ۲- مقتضای ادله شرعیه، از قبیل «اوفوا بالعقود» و «احل الله البيع» که بر لزوم کلیه عقود و معاهدات به جز آنچه از تحت عموم تخصیصاً خارج است دلالت دارد.
- ۳- استصحاب یعنی هرگاه عقد توسط یکی از طرفین فسخ گردد و آن‌گاه در بقا یا عدم بقای آن تردید پیش آید، مقتضای استصحاب، بقای اثر عقد است (نک: همان، ۱۹۵/۵).

صرف نظر از وجه نخست که به بحث حاضر مربوط نیست و وجه سوم که محل تأمل و جای گفتگو در آن بسیار است در این نوشتار بر وجه دوم تأکید شده است. نتیجه این نظریه یک قاعده کلی به نام «اصل لزوم در عقود» است همانند قاعده طهارت و سایر قواعد فقهی و مستند آن عمومات قرآنی چون «اوفوا بالعقود» و آیات دیگر است که خود از ادله اجتهادی و بیانگر حکم واقعی است.

دلایل قرآنی بر «اصل لزوم در عقود»

در خصوص ادله قرآنی اصل لزوم در عقود، بر آیاتی استناد شده است که مهمترین آنها آیه شریفه اوفوا بالعقود (مائده/۱) است.

«اوفوا» امر حاضر از «ایفاء» به معنای تمام و کمال عمل کردن است و «وفی بعهد» و «اوفی به»، به یک معناست (فاضل مقداد، ۷۱) و عقد عبارت است از عهد مؤثق و مشدد بین دو طرف که بر اساس آن طرفین متعهد و ملتزمند، پس هر عقدی عهد است به خلاف عکس آن، یعنی هر عهدی عقد نیست چون در عهد شدت و طرفینی بودن مطرح نیست (محقق اردبیلی، ۴۶۲).

در مورد مراد از عقود در آیه شریفه، برخی مفسرین از جمله شیخ طبرسی چهار قول نقل کرده‌اند که اجمال آن چنین است:

۱- پیمانهای اهل جاهلیت که برای یاری یکدیگر می‌بستند. ۲- عهدهای خدا که نسبت به ایمان و عمل به اوامر و تکالیف الهیه از بندگان گرفته است. ۳- عقود رایج میان مردم از قبیل عقد بیع، عقد نکاح و عقد عهد و ... ۴- عهدی که خدا از اهل کتاب در خصوص آنچه در تورات و انجیل آمده گرفته است. طبرسی قول دوم را که منقول از ابن عباس نیز می‌باشد ترجیح داده است و دلیل ترجیح جامعیت آن است چون سایر اقوال به جز عهد بر امر قبیح را شامل است (نک: مجمع البیان، ۳/۱۵۱-۱۵۲؛ شیخ طوسی، التبیان، ۳/۴۱۴-۴۱۵).

در تحلیل این دیدگاه، می‌توان گفت که: مقتضای اطلاق امر و تعلق آن به جمع محلی به «ال» عبارت است از وجوب وفا به کلیه عقدها، چه عقدهایی که مردم میان خود به طور صحیح منعقد می‌سازند و چه عقدهایی که خداوند بر بندگانش بسته است. بنابراین، باید به مقتضای همه عقدها پای بند بود و برطبق آن بدون هیچ عذر و نیرنگ عمل کرد.

محقق اردبیلی در مورد شمول عقود بر آن است که ظاهراً مراد از عقود، عقود شرعیة فقهیه باشد و به احتمال مراد، اعم از تکالیف و عقود باشد که میان مردم رایج و جاری است، بر این اساس عقود حتی شامل عهد و نذر و سوگند هم می‌گردد که طبق آیه شریفه، وفا بر همه آنها واجب است. بنابراین از آیه استفاده می‌شود که اصل در عقود، لزوم است (نک: زبده البیان، ۴۶۲).

از نظر ابوالفتح جرجانی از آنجا که متبادر از عقود، عقود شرعیه است پس می‌توان گفت آیه بر سه امر دلالت دارد: ۱- عقود شرعیه بر سبیل اجمال صحیح است؛ ۲- عمل به مقتضای کلیه عقود واجب است؛ ۳- آیه بر لزوم همه عقود صحیح شرعی دلالت دارد جز آنچه دلیل خاص آن را خارج کند (نک: تفسیر شاهی، ۱۷۳/۲).

برخی مفسران و فقها برای عقود در این آیه، معنایی جامع‌تر از آنچه گفته شد قائل شده‌اند. به نظر آنان عقد که به معنای عهد است بر همه پیمان‌های دینی که خداوند به حکم فطرت و به وسیله انبیا از بندگان اخذ کرده منطبق است خواه این پیمان نسبت به ایمان و عمل به ارکان و اجزای دین باشد و خواه نسبت به احکام تأسیسی یا امضایی که عقود معاملات از جمله آنهاست و خواه نسبت به امور شرعی دیگر؛ و از آنجا که لفظ عقود جمع محلی به الف و لام است پس بهتر است بر هر چیزی که عرفاً عقد بر آن صادق است حمل گردد (نک: طباطبایی، ۱۶۷/۵-۱۶۸؛ الشیخ السایس، ۵۴۲/۱). از آنجا که هدف عمده بحث اثبات لزوم در معاملات بالمعنی الاعم است عقد به هر معنایی تفسیر شود به طور مسلم معاملاتی از قبیل بیع، اجاره، نکاح، یمین، عهد و سایر ایقاعات، داخل در عنوان عقد است و امر به وفا دلیل و جوب عمل بر طبق عقد می‌باشد که لازمه آن عدم تاثیر فسخ و لزوم عقد است.

به نظر می‌رسد که تلقی معانی مزبور و استفاده اصل لزوم از آیه اوفوا بالعقود توسط دانشمندان نامبرده و فقهای بزرگی چون صاحب جواهر (نک: نجفی، ۲۲/۲۲۰) و شیخ انصاری (نک: مکاسب، ۲۱۵) صرف نظر از اختلاف در بیان براساس یافته‌هایی در علم اصول بوده است؛ چون واژه «اوفوا» از ایفاء، و ماده آن وفا به معنای تمام و کمال عمل کردن است (نک: فاضل مقداد، ۷۱/۲) و هیئت آن، امر است و در علم اصول به اثبات رسیده که امر بر وجوب دلالت دارد (نک: کفایه، ۱۰۳/۱) و نیز تعبیر آیه عام است چون واژه «العقود» که جمع معرف به «ال» می‌باشد افاده عموم می‌کند (نک: همان، ۳۳۴/۱) از سوی دیگر آیه در مقام اطلاق است هیچ قیدی بر آن وارد نیست پس همه زمانها و مکانها را شامل است در نتیجه باید گفت که آیه هم بر عموم افرادی دلالت دارد و هم بر عموم زمانی و بنابراین، بیانگر این قاعده کلی که هر عقد صحیح شرعی صرف نظر از ادله خارجی، از همان ابتدای انعقاد، همیشه و در هر مکان و در همه مصادیق خود واجب

الوفاست و باید بدان پای بند بود جز آنچه به دلیل خاص خارج شود که لازمه این معنا اصل لزوم در عقود است که از مدلول التزامی آیه شریفه مستفاد است.

بیان برخی موافقان دلالت آیه بر اصل لزوم از علمای عامه

فقههای عامه در اصل دلالت آیه اوفوا بالعقود بر اصل لزوم و نیز در نحوه دلالت آن اختلاف دارند. ابوبکر ابن العربی بر آن است که اصل در عقود، وجوب وفاست مگر این که دلیل بر استحباب قائم شود. البته بیان او به این شکل است که وفا به عقد لازم نیست مگر این که موافق کتاب خدا باشد. چنان که در شرط هم شرطی واجب الوفاست که موافق با کتاب باشد. ولی این معنا با عموم «اوفوا بالعقود» منافات ندارد چنان که امر به مطلق خیر هم به معنای واجب بودن همه خیرها نیست. و اصل در عقود، وجوب وفا است (نک: احکام القرآن، ۲/۵۲۷).

ابوبکر رازی معروف به جصاص نیز در ذیل این آیه، عقد را عبارت از هر چیزی دانسته که با آن، حکمی در آینده حالت لزوم پیدا می کند و از این رو آیه را شامل بر عهد با اهل حرب و اهل ذمه، نذرهای، قسمها، اوامر و نواهی الهی، عقود بیع، اجاره و نکاح و هر چه عقد نامیده شود دانسته است. به نظر وی در صورت اختلاف در جواز یا فساد عقد یا تردید در صحت و لزوم نذر احتجاج به آیه اوفوا بالعقود صحیح است (نک: احکام القرآن، ۲/۲۹۴-۲۹۶). البته به نظر جصاص اوامر و نواهی نیز داخل در عنوان عقود است و در صورت تردید در لزوم یا جواز عقد به استناد آیه، اصل بر لزوم است.

بیان مخالفان دلالت آیه شریفه بر «اصالة اللزوم» در عقود

گروهی از علما اعم از عامه و خاصه دلالت آیه مورد بحث بر اصالة اللزوم را نپذیرفته اند. در این زمینه از علمای شیعه می توان به فاضل مقداد، شیخ طوسی و علامه حلی، و از علمای عامه به عمادالدین طبری اشاره کرد.

فاضل مقداد در ذیل آیه شریفه آورده است: وفای به عقد، قیام به مقتضای آن است. اگر لازم باشد وفا به لزوم آن واجب است و اگر جایز باشد، وفای به جواز آن واجب است که در این صورت، در عقد، اجمال است و حال آن باید از بیان نبوی یا امامی فهمیده شود (کنزالعرفان، ۲/۷۱). در این بیان لزوم و جواز در مرتبه سابق بر وجوب وفا قرار دارد و

چنان که خواهد آمد این نظریه مورد پذیرش نیست.

شیخ طوسی در بحث از لزوم یا جواز عقد مسابقه، استناد به آیه شریفه *أوفوا بالعقود* و قول به لزوم را مردود دانسته و استدلال کرده است که اصل بر برائت ذمه است و دلیلی بر لزوم عقد مسابقه نیست. پس نفی لزوم آن واجب است و نیز آیه شریفه به اتفاق همه علما مخصوص است یعنی در آیه، عقود خاص مراد است نه همه عقود (نک: *الخلاف*، ۱۰۵/۶).

عدم دلالت آیه، بر اصاله اللزوم و مخصوص بودن آن از کلام شیخ طوسی در تبیان (۳/۴۱۴-۴۱۵) نیز فهمیده می شود که وی در آن جا عقود را عهدی دانسته که بندگان با خدا بسته و خود را به تکالیف الهی ملزم ساخته اند. خداوند از بندگان خواسته است که این تکالیف را با وفاء و کمال به انجام رسانند. طوسی بعد از نقل اقوال مختلف تصریح کرده است که قوی ترین این اقوال، قول ابن عباس است که معنایش این است: به عهدی که خداوند بر شما واجب کرده، و در آن چه حلال و حرام نموده و شما را بر واجبش الزام و حدودش را بر شما روشن کرده است وفا کنید.

علامه حلی نیز پس از نقل قول به جواز عقد رمی و سب، از مبسوط و خلاف شیخ، اشاره کرده است که ابن ادریس نیز در سرائر با تمسک به آیه شریفه *أوفوا بالعقود* قائل به لزوم شده است. آن گاه علامه در رد کلام ابن ادریس آورده: وفای به عقد، عمل به مقتضای عقد است، اگر لازم باشد وفای به آن، عمل به مقتضای آن بر سبیل لزوم است و اگر جایز باشد وفای به آن، عمل به مقتضای آن بر سبیل جواز است. همچنین به نظر او مراد، مطلق عقود نیست وگرنه لازم می آید که وفا به ودیعه و عاریه و دیگر عقود جایز هم واجب باشد در حالی که این بالا جماع باطل است. حلی در دفاع از نظر شیخ طوسی تصریح می کند که اصل، عدم لزوم است (نک: *مختلف الشیعه*، ۶/۲۱۹-۲۲۰؛ نیز نک: *السرائر*، ۳/۱۴۹، *المبسوط*، ۶/۲۹۷).

از علمای عامه نیز عمادالدین طبری معروف به کیهارسی در ذیل آیه مورد بحث عقود را به سه قسم تقسیم کرده که برخی جایز نیستند و در برخی انسان مخیر است وفا کند یا نکند و برخی از عقود نیز واجب الوفا هستند (عقودی که متضمن به تحقق رسیدن حقی هستند که خدا وفا به آن را واجب کرده است). به نظر او همچنان که نمی توان بر

اساس عبارت «افعلوا الخیر» بر وجوب هر خیری استدلال کرد - چون خیرهای غیر واجب بی‌نهایتند - در مورد عقود نیز وجود عقود و شروط فراوان غیر جایز، موجب اجمال در آیه است و لذا نمی‌توان به عموم «المؤمنون عند شروطهم» و اطلاق «اوفوا بالعقود» تمسک جست. پس باید مطلق «اوفوا بالعقود» را حمل کرد بر قید در قول خداوند متعال: و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم (نحل/ ۹۱) که مراد از آن عقد با خداست در آن چه خدا بندگانش را به آن امر کرده است (نک: کیاهراسی، ۱۰۷/۳).

بررسی و ارزیابی دیدگاه مخالفان

۱- کیاهراسی از عالمان اهل سنت عدم دلالت آیه اوفوا بالعقود را بر اصالة اللزوم از آن جهت نمی‌پذیرد که عقود غیر جایز فراوانند و این فراوانی موجب اجمال در آیه است. ابوبکر ابن العربی این اشکال را مردود دانسته است. دلیل او این است که عقود غیر جایز تحت مطلق امر الهی نیستند تا موجب اجمال در آیه شوند (احکام القرآن، ۲/ ۵۲۷). و به گفته ابو الفتح جرجانی متبادر از عقود، عقود شرعیه است (۱۷۳/۲) بنابراین عقود غیر جایز موضوعاً و تخصصاً از شمول آیه خارجند علاوه بر این چنان که گذشت استدلال کیاهراسی بر دو اساس استوار است که هر دو مردود می‌باشد:

الف - وی «اوفوا بالعقود» را قیاس کرده به «افعلوا الخیر» در حالی که اولی عام و دومی مطلق است که هر کدام مدلول خاص دارد و به قول صاحب کفایه، عام بالفعل و به استیعاب دفعی شامل افراد طبیعت است ولی مطلق شمولش بالفعل نیست بلکه بر همه افراد طبیعت صلاحیت صدق دارد (آخوند خراسانی، ۱/ ۳۷۶) مطلق اگر در سیاق نفی واقع شود بر کل افراد ماهیت دلالت می‌کند ولی در سیاق اثبات شامل یک فرد شایع از افراد ماهیت است (محمد جواد مغنیه، ۱۶۶). در مورد بحث متعلق «افعلوا» بر همه افراد خیر صلاحیت صدق دارد نه این که بالفعل و دفعه واحده شامل همه خیرها است تا به گفته «کیاهراسی» فراوانی و بی‌نهایت بودن خیرهای غیر واجب موجب اجمال گردد.

ب - وی آیه اوفوا بالعقود را بر قید در آیه اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم حمل کرده، در حالی که مورد جای حمل مطلق بر مقید نیست زیرا آیات مزبور متضمن دو تکلیف و دو واجب مستقل است؛ یکی وجوب وفا به کلیه عقود و دیگری وجوب وفا به عهد با خدا،

- و میان آن دو منافاتی وجود ندارد تا با حمل مطلق بر مقید تنافی رفع گردد.
- ۲- از نظر علامه حلی (۲۱۹/۶-۲۲۰) و فاضل مقداد (۷۱/۲) دلالت آیه شریفه بر وجوب وفای به عقود در این حد است که به مقتضای آنها عمل شود. اگر لازم باشند وفا به لزوم و اگر جائز باشند وفا به جواز واجب است. در این بیان لزوم و جواز سابق بر وجوب وفا فرض شده و جزء مقتضای عقد به حساب آمده است که نتیجه آن اجمال در آیه و عدم دلالت بر اصل لزوم است. پاسخ چنین برداشتی از آیه این است که لزوم و جواز از احکام شرعیۀ عقد هستند و نه از مقتضیات عقد فی نفسه، با قطع نظر از حکم شارع، بلی وجوب وفا به مقتضای نفس عقد، با دلالت آیه شریفه، حکم شرعی برای عقد است و این مساوی با لزوم است (مکاسب، ۲۱۵). توضیح این که مقتضای عقد آن چیزی است که عقد برای آن ایجاد شده است اگر مقتضا از آن سلب گردد عقد تحقق پیدا نمی‌کند مثلاً مقتضای بیع، تملیک و تملک است و اگر تملیک و تملک از بیع سلب شود بیعی در کار نیست و اساساً عقد معدوم می‌گردد. بر این اساس لزوم و جواز نه از مقتضیات ذات عقد بلکه از احکام شرعیۀ عقد می‌باشند و بنابر نظر شیخ انصاری، لزوم از وجوب وفا به عقد که حکم تکلیفی است مستفاد می‌گردد یعنی آیه به دلالت مطابقی بر وجوب وفا به عقد که یک حکم تکلیفی است دلالت دارد و به دلالت التزامی لزوم عقد از آن استفاده می‌گردد (مکاسب، ۲۱۵). دومین استدلال در ردّ نظریۀ علامه و فاضل مقداد این است که ظاهر و متبادر از آیه اوفوا بالعقود وجوب وفا به نفس عقود است نه وجوب وفا به مقتضای آنها، یعنی نفس عقد هر چه باشد باید بدان پایبند بود و نباید نقض گردد، پس آنچه از همان ابتدا تکلیفاً واجب است، بقا بر عقد و عدم رجوع از التزام است نه وجوب عمل به مقتضای عقد، بلی وجوب عمل به مقتضای آن از آثار بقاء بر عقد و تعهد و حفظ التزام است و این معنای لزوم است (بجنوردی، ۱۷۵/۵).
- ۳- از نظر شیخ طوسی (الخلاص، ۱۰۵/۶) آیه مورد بحث مربوط به مورد خاص بوده و اصل، برائت ذمه است و مادامی که دلیل بر لزوم اقامه نشود لزوم منتفی است. علامه حلی نیز ضمن تأیید کلام شیخ در بحث سبق و رمایه بر اصل عدم لزوم تأکید کرده است (۲۱۹/۶-۲۲۰).
- شیخ انصاری اصل عدم لزوم را در مسأله جواز یا لزوم عقد مسابقه از علامه نقل کرده

و آن را در خصوص مسابقه نیکو شمرده و در بیان وجه آن گفته است که مسابقه متضمن تملیک یا تسلیطی نیست تا بگوییم اصل، بقای این اثر و عدم زوال آن بدون رضای طرفین است (نک: مکاسب، ۲۱۶).

نظر شیخ طوسی و حلی به دو وجه مورد قبول نیست اول اینکه طبق نظر شیخ در عقودیه که متضمن تملیک و تسلیطند با اجرای اصل بقای اثر حاصل از عقد دیگر جایی برای اصل برائت ذمه باقی نمی ماند. ثانیاً ظاهر و متبادر از آیه اوفوا بالعقود و جواب وفا به نفس عقود است یعنی نفس عقد هر چه باشد واجب الوفاست و مضمون آن نباید نقض گردد مگر به دلیل خاص. باز به همین دلیل لفظی نیز نوبت به اصل عملی یعنی اجرای اصل برائت نمی رسد و با این بیان وجه نیکو شمردن عدم لزوم در عقد مسابقه توسط شیخ انصاری نیز مورد تأمل و تردید قرار می گیرد.

اما این که آیه مربوط به مورد خاص است با قاعده «العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المورد» یعنی اعتبار به عموم و گستردگی لفظ است نه خصوصیت مورد (طباطبایی، قرآن در اسلام، ۵۰؛ معرفت، علوم قرآنی، ۳۷۹) سازگار نیست.

براساس این قاعده مورد نزول آیه مخصص آن نیست بلکه یکی از مصادیق و موارد شمول آیه است نتیجه این که آیه اوفوا بالعقود بنا به تعبیر عامی که در آن وجود دارد شامل تمامی عقدها و پیمانهاست و منحصر به مورد یا موارد خاص نیست.

استدلال شیخ انصاری بر اصل لزوم در عقود

وی در اول بحث خیارات مکاسب، مجموعاً بر اساس چهار آیه بر اصالة اللزوم استدلال کرده است اگر چه دلالت بعضی آیات حتی از طرف خود او مورد سؤال و بلکه مورد تردید قرار گرفته است:

۱- آیه اوفوا بالعقود (مائده/۱). این آیه شریفه بر وجوب وفا به هر عقدی دلالت دارد و مراد از عقد، مطلق عهد است - چنان که در تفسیر البرهان (۲۷۸/۳) و صحیحته ابن سنان در تفسیر علی بن ابراهیم (۱۶۸/۲) آمده به همین معنا تفسیر شده است بنابراین عقود شامل همه عهدها و پیمانهاست چه عهدهایی که انسان با خدا بسته مثل نذر و یمین، و چه عهدهایی که با خلق خدا می بندد مثل بیع و نکاح. شیخ معنای دیگری را نیز

برای عقد بیان می‌دارد و آن عبارت از هر چیزی است که لغتاً و عرفاً عقد نامیده می‌شود و مراد از وجوب وفای به عقد نیز حسب دلایل لفظی، عمل به آن چیزی است که عقد فی نفسه آن را اقتضا می‌کند نظیر وفای به نذر؛ پس اگر عقد مثلاً دلالت کرد بر این که مالک، مالش را به غیر تملیک کرده، واجب است به مقتضای تملیک عمل شود و آثار مالکیت غیر بر آن مال مترتب گردد. پس گرفتن آن مال از دست او بدون رضایت وی و تصرف در آن، نقض مقتضای این عهد بوده و حرام است. بنابراین به اطلاق آیه، هر چیزی که نقض مضمون عقد تلقی شود حرام است و این حرمت اطلاق دارد شامل هر چیزی است که به آن نقض عقد صدق می‌کند از چیزهایی که نقض مضمون عقد است یکی هم تصرفاتی است که بعد از فسخ بدون رضای طرف دیگر واقع می‌شود؛ و این لازم - حرمت تصرف بعد از فسخ - مساوی با لزوم عقد و عدم انفساخ آن به مجرد فسخ یکی از طرفین است. به عبارت دیگر حرمت تصرف بعد از فسخ لازمه لزوم عقد است و نیز لازمه عدم انفساخ عقد به مجرد فسخ یکی از طرفین بدون رضای دیگری است. از این حرمت تصرف که حکم تکلیفی است استدلال می‌شود بر حکم وضعی، یعنی فساد فسخ یکی از طرفین بدون رضایت دیگری و این معنای لزوم است. در اصول نیز محقق است که حکم وضعی معنایی ندارد جز آن چه از حکم تکلیفی انتزاع می‌شود (مکاسب، ۲۱۵).

هر چند کلام آخر شیخ که احکام وضعیه را کلاً منتزاع از احکام تکلیفیه دانسته مورد پذیرش همه علما قرار نگرفته است، لکن استدلال وی بر اصالة اللزوم پذیرفتنی است (نک: بجنوردی، ۱۷۵-۱۷۶/۵).

۲- آیه احل الله البيع (بقره/۲۷۵). مراد از حلیت بیع جز این نیست که جمیع تصرفات مترتب بر بیع، حلال است و یکی از این تصرفات، تصرفی است که بعد از فسخ یکی از متبایعین بدون رضایت دیگری واقع می‌شود و این حلیت تصرف، به معنی عدم تأثیر فسخ و لغو بودن آن است. خلاصه این که اطلاق حلیت در آیه شامل تصرفات بعد از فسخ نیز هست و این مساوی با بطلان فسخ و لزوم بیع است.

این استدلال از سوی خود شیخ انصاری مورد ایراد واقع شده است و آن اینکه اگر مفروض ما این باشد که در تأثیر فسخ در رفع آثاری که با اطلاق همین آیه ثابت شده تردید حاصل شود برای رفع آن نمی‌توان به اطلاق آیه مزبور تمسک کرد زیرا با وجود

شک، اطلاق ثابت نیست لذا از نظر وی اینجا باید به استصحاب تمسک جست (نک: مکاسب، ۲۱۵) یعنی باید گفت: اصل، بقای آثار ثابت و عدم زوال آن آثار با فسخ یکی از متبایعین بدون رضای دیگری است.

نکته دوم اینکه این آیه مخصوص بیع است و «اصالة اللزوم» را فقط در بیع ثابت می‌کند مگر اینکه گفته شود غالب احکامی که در بیع مذکور است در عقود دیگر نیز جاری است ولی اگر تصریح شود احکام بیع اختصاص به بیع دارد در این صورت با آیه «احل الله البيع» به اصل لزوم در سایر عقود نمی‌توان استدلال کرد.

۳- آیه **الَا ان تکون تجارة عن تراض (نساء/۲۹)**. اطلاق این آیه دلالت دارد که تجارت سبب حلیت تصرف است به قول مطلق، یعنی حتی بعد از فسخ یکی از طرفین بدون رضایت دیگری تصرف در مال حلال است و حلیت تصرف کاشف از فساد فسخ است و فساد فسخ مساوی با لزوم می‌باشد.

نکته قابل توجه اینکه شیوه استدلال در این آیه مثل آیه سابق **احل الله البيع** است و طبعاً اشکال مذکور در آن در این آیه نیز مطرح است و پاسخ شیخ همان تمسک به استصحاب است که بیان آن گذشت ولی اشکال دوم یعنی مخصوص بودن آیه به بیع در این آیه وارد نیست زیرا تجارت اعم از بیع و غیر بیع است بنابراین این آیه مثل آیه **اوفوا بالعقود** بر اصل لزوم در همه عقود دلالت دارد.

۴- آیه **لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِل (بقره/۱۸۸؛ نساء/۲۹)**. این آیه دلالت دارد بر حرمت اکل مال به هر وجهی که عرفاً باطل نامیده می‌شود. از نظر برخی فقها از جمله فاضل مقداد مراد از اکل به باطل، تصرف در مال غیر به غیر سبب شرعی است (کنز العرفان، ۳۳/۲) بنابراین موارد ترخیص شارع از قبیل باطل نیست. مثلاً اگر رخصت شارع نبود اکل ماژه از میوه‌های درختان سر راه و گذر می‌توانست حرام باشد چون عرفاً از مصادیق «اکل مال به باطل» است. اما اذن شارع کاشف از عدم بطلان آن است. زیرا شارع از آن جهت که مالک اصلی است حق اذن تصرف دارد؛ در اخذ به شفعه و خیار نیز رخصت شارع، کاشف از ثبوت حقی برای صاحب خیار و شفعه است. بنابراین خروج موارد ترخیص خروج تخصصی است نه تخصیصی و بحث ما نحن فیه هم از این قبیل است. یعنی اخذ مال غیر و تملک آن بدون اذن صاحبش عرفاً باطل محسوب می‌شود.

مگر آنکه شارع بر جواز آن دلالت کند چنان که در عقود جایزه بالذات یا بالعارض مقرر فرموده، این دلیل شرعی کاشف از حقی است برای فاسخ که متعلق به عین است (نک: مکاسب، ۲/۲۱۳). به طور خلاصه براساس این آیه، اخذ و تصرف بعد از فسخ بدون دلیل شرعی از موارد اکل مال به باطل، و حرام است و این مساوی با لزوم یا عین لزوم است. از آنچه گذشت روشن می شود که شیوه استدلال شیخ انصاری در استدلال به آیات قرآنی برای اثبات «اصالة اللزوم» در عقود در نوع خود کاملاً ابتکاری است اگرچه خود شیخ بر استدلال به آیه های دوم و سوم متعرض اشکالی شدند که بیان آن گذشت.

نتیجه

در پاسخ به این سؤال که در صورت تردید در لزوم یا جواز از عقد صحیحی، چه در شبهات حکمی و چه در شبهات موضوعی، به چه قاعده ای باید تمسک جست؛ فقها «قاعده لزوم» یا «اصل لزوم» در عقود را پیش روی قرار می دهند. آنان برای اثبات این قاعده، هم به ادله اجتهادی، چون کتاب و سنت و بنای عقلا، تمسک کرده اند؛ و هم استصحاب را که از ادله فقهاتی است مورد استناد قرار داده اند. در نوشتار حاضر چهار فقره از آیات قرآن کریم بویژه آیه «اوفوا بالعقود» با توجه به تفاسیر عامه و خاصه و اقوال فقها مورد بررسی قرار گرفت و برخلاف نظر برخی فقها که منکر دلالت این آیه بر اصل لزوم بودند، اثبات شد که به جز آیه «احل الله البيع» هر سه آیه دیگر بر اصل لزوم در همه عقود، دلالت دارند و به نظر می رسد دلالت آیه «اوفوا بالعقود» به بیانی که گذشت قوی ترین مدرک قرآنی برای اثبات «قاعده لزوم» است که براساس آن در صورت تردید در لزوم و جواز هر عقدی اعم از تملیکی یا عهدی باید آنرا لازم دانست حتی فسخ یکی از طرفین بدون رضای طرف دیگر نیز هیچ اثری در انحلال عقد نخواهد داشت.

کتابشناسی

- آخوند خراسانی، محمد کاظم، کفایة الاصول، کتابفروشی اسلامیة، چاپ افست، بی تا.
ابراهیم قمی، علی، ابوالحسن قمی، تفسیر القمی، مؤسسه الاعلمی، بیروت، لبنان، ۱۴۱۲ق.
ابن ادریس، محمد بن منصور، کتاب السرائر، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، التابعة لجماعة

المدرسين، ۱۴۱۱ق.

ابن العربي، ابوبكر محمد بن عبدالله، احكام القرآن، دارالفكر، بی جا، بی تا.
ابن منظور، لسان العرب، بيروت، دارلسان العربي، بی تا.
احمد بن محمد، مشهور به محقق و مقدس اردبیلی، زبدة البيان، تهران، انتشارات مرتضوی، بی تا.

بجنوردی، میرزا حسن، القواعد الفقهیه، قم، نشر الهادی، الطبعة الاولى.
بحرانی، سید هاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه البعثة، ۱۴۱۹ق.
جرجانی، سید امیر ابی الفتح حسینی، تفسیر شاهی، تهران، نوید، ۱۳۶۲ش.
جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح، بیروت، دارالعلم الملايين، ۱۴۰۷ق.
رازی، ابوبكر احمد بن علی معروف به جصاص، احكام القرآن، بیروت، دار الكتاب العربي، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

راوندی، قطب الدین ابی الحسین سعید بن هبة الله، فقه القرآن (متوفای ۵۷۳ هـ. ق).
شیخ انصاری، سید مرتضی، کتاب المكاسب، بیروت، مؤسسه النعمان، ۱۴۱۰ق.
الشیخ السایس، محمد علی، تفسیر آیات الاحکام، دار ابن کثیر، الطبعة الاولى، ۱۴۱۵ق.
شیخ طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، مجمع البیان به تصحیح و تعلیق سید هاشم رسولی محلاتی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۹ق.

شیخ طوسی، محمد بن حسن، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.
همو، کتاب الخلاف، قم، مؤسسه نشر اسلامی، تابع جامعه مدرسین، ۱۴۱۷ق.
همو، المبسوط، فی فقه الامامية، بیروت، الشرق الاوسط، بی تا.
الصابونی، محمد علی، تفسیر آیات الاحکام من القرآن، بیروت، دارالقرآن الکریم، توزیع دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۰ق/۱۹۹۹م.

علامه حلی، حسن بن یوسف، مختلف الشیعه فی احکام الشریعه، قم، مطبعة مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۶ق.

علامه طباطبایی، سید محمد حسین، اسلام در قرآن از دیدگاه تشیع، تهران، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا.

همو، المیزان، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۰ق.

فاضل مقداد، جمال الدین مقداد بن عبدالله سیوری، کنز العرفان فی فقه القرآن، (متوفای ۸۲۶ هـ ق).

کاظمی، محمد جواد معروف به فاضل جواد (متوفای اواسط قرن ۱۱)، مسالک الافهام الی آیات الاحکام، تهران، انتشارات مرتضوی، ۱۳۶۷ ش.

کیاهراسی، عمادالدین محمد طبری، احکام القرآن، بیروت، دارالکتب، ۱۴۰۵ ق/۱۹۸۵ م.
مجیبی، صاحبعلی، النظار التفسیریة للشیخ الانصاری، مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۸ ق.

مظفر، محمد رضا، اصول الفقه، نجف، دارالنعمان، ۱۳۸۶ ق.

معرفت، محمد هادی، علوم قرآنی، قم، مؤسسه فرهنگی تمهید، ۱۳۸۰ ق.

مغنیه، محمد جواد، علم اصول الفقه فی ثوبه الجدید، بیروت، دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۱ ق.
نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

